نشریه علمی
پژوهشنامه ادبیات تعلیمی
سال هفدهم، شمارهٔ شصت‌وپنجم، بهار ۱٤۰٤، ص ۲٤-۱

آموزه‌های تعلیمی از داستان بهرام پنجم (گور) در شاهنامه و هفت‌پیکر

یوسف صفیان بلداجی،* احمدرضا یلمه‌ها**

چکیده

تاریخ‌نویسان متقدم و متأخر ازجمله طبری و مسعودی، از زندگی بهرام پنجم گزارش‌های تاریخی مختلفی بیان کرده‌اند. هرچند شخصیت‌های ادبی ریشه‌های تاریخی دارند، وقتی این شخصیت‌ها با عناصر ادبی آمیخته می شوند، از رنگ‌وبوی تاریخی آنان کاسته می شود. این جستار تقریباً دیدگاه‌های این تاریخ‌نگاران را به‌صورت مختصر بررسی کرده و به داستان این شخصیت در *شاهنامه* و *هفت‌پیکر* می‌رسد که دو شاعر توانا، فردوسی و نظامی جدای از اشارات تاریخی، در بسیاری موارد از وجه تاریخی دور شده‌اند؛ گویا تمام این گریزها رنگ وبوی ادبی داشته و انگیزه‌های ایشان، اخلاق‌مدارانه و تعلیم‌گرایانه بوده است و با گریز از واقعیت‌های تاریخی، داستان‌هایی با رویکرد اخلاقی به وجود آورده‌اند و تمام آرمان‌های، تعلیمی، اخلاقی مورد نظر خویش را در چهرهٔ این شخصیت همراه داستان آورده و از این شخصیت، فردی عدالت‌گستر، آزاده، اخلاق‌مدار و نیک‌اندیش و جوانمرد با جنبه‌های دیگر تعلیمی ساخته‌اند؛ هرچند نظامی در این گریز تاریخی، رغبتی تمام‌تر به جنبهٔ تعلیمی اخلاقی نسبت به فردوسی از خود نشان داده است و فردوسی پایبندی خود را به تاریخ حفظ کرده است.

واژه‌های کلیدی: بهرام پنجم، تاریخ، تعلیم، *شاهنامه*، *هفت‌پیکر*.

---

* استادیار گروه زبان وادبیات فارسی، واحد آبادان، دانشگاه آزاد اسلامی، آبادان، ایران (نویسنده مسئول)
yo.safian@iau.ac.ir

** استاد گروه زبان وادبیات فارسی، واحد دهاقان، دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان، ایران
ayalameha@dehaghan.ac.ir

تاریخ وصول:۱٤۰۳/۰۹/۱٤ تاریخ پذیرش ۱٤۰۳/۱۲/۲٦

۱. مقدمه

بهرام، فرزند یزدگرد اول ساسانی، از زنی یهودی به نام شیشین‌دخت است. این زن دختر رش گلوت شـــاه یهودیان بوده اســـت (ثاقب‌فر، ۱۳۸٤: ۷۲؛ زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۲۱۳). موبدان با قدرتی که در دربار دا شتند و یا شاید به‌دلیل بزهکار خواندن یزدگرد اول نمی‌خوا ستند که از نسل یزدگرد کسی پادشاه ایران شود؛ لذا از به قدرت رسیدن بهرام گور امتناع می‌ورزند. بااین حال بهرام به کمک پاد شاه حیره با سپاهیان عرب راهی تیسفون می شود و موبدان از ترس، پادشاهی وی را به رسمیت می‌شناسند و بهرام قول می‌دهد که ضعف‌های پدرش یزدگرد را جبران نماید و یک سال به‌صورت آزمایشی سلطنت کند و آن‌گاه انتخاب پادشاه را به مشیت الهی سپارند و تاج را میان دو شیر گرسنه قرار دهند و اگر بتواند تاج را از میان دو شیر بر سر بگذارد رسماً پاد شاه خواهد شد (طبری، ۱۳٦۲، ج۲: ٦۱۸؛ کریستین سن، ۱۳۸٤: ۲۷۸) تاج گذاری بهرام به دست موبد موبدان و در تیسفون اتفاق افتاده است (سامی، ۱۳۸۸، ج۲: ۲۹٦).

نقش و نام بهرام، چندین جای در بین کتیبه‌های به‌جامانده آمده ا ست، در نقش ر ستم در زیر آرامگاه داریوش کبیر او را با هماوردش به تصـــویر کشـــیده‌اند. شـــکوه وی به‌حدی بوده است که سربازانش با دیدن وی ادای احترام را فراموش می‌کرده‌اند (همان، ج۲: ۲۲). او نه‌تنها در منابع اســـلامی متقدم (یعقوبی، طبری و دینوری)، بلکه در بعضـــی متن‌های پهلوی مانند *زَنْدِوَهْمَنْ‌یَسْن* با لقب «گور» معرفی می‌شـــود. محبوبیت وی چنان اســـت که ســـلســـله‌هایی همچون صفاریان، آل‌بویه و شروانشاهان و خاندان‌های قدرتمند پس از اسلام، برای به دست آوردن مشروعیت سیا سی، خود را به او منسوب می‌کنند. طبع رامش‌جوی، ذوق شاعرانه، خوش‌باشـــی و اعمال پهلوانی، از بهرام پادشـــاهی محبوب ســـاخته اســـت (زرین‌کوب، ۱۳٦٤، ج۱: ٤٥۷؛ کریســـتن ســـن، ۱۳۸٤: ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱). موبدان ایرانی با بهرام در مورد یزدگرد گفت‌وگو می‌کنند و بهرام سخنانشان را تکذیب نمی‌کند و بر آن ا ست شکاف‌ها را بپو شاند؛ در غیر این صورت از پادشاهی کناره‌گیری خواهد کرد (طبری، ۱۳٦۲، ج۲: ٦۱۸؛ زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۲۱٤).

بهرام گور با روی کار آمدن خود طبقهٔ رامشـــگران را تغییر می‌دهد و هرکدام را یک طبقه بالاتر می‌برد و این شیوه تا زمان انو شیروان باقی ا ست تا اینکه وی مجدداً طبقات ارد شیر را

احیا می‌کند و رامشگران را به‌جای اول خود بازمی‌گرداند (نفیسی، ۱۳۸٤: ۲۸۲؛ زرین‌کوب، ۱۳۸٤: ۲۱٤). بهرام گور همگان را به لذت‌جویی تشویق می‌کند و اشعاری به زبان عربی و یا فارسی می‌سراید؛ بسیار دوستدار موسیقی است و به موسیقی‌دانان رتبه‌ای عطا می‌کند که در روز بار پاد شاه، در ردیف‌های عالی دولت یا یک طبقه فروتر از آن‌ها قرار بگیرند و به‌موجب داستانی همین پادشاه است که قوم لوریان (کولیان، غرشمالی و سوزمانی) را از هند به ایران می‌آورد تا عوام از لذت موسیقی بی‌بهره نمانند (کریستین سن، ۱۳۸٤: ۲۷۹؛ مسعودی، ۱۳۸۵ق، ج۱: ۲٦۹). در سال ٦۳ ق.م، مردمانی به نام یوئه‌چی به سکاهایی که بین رومی‌های سیحون و جیحون بودند فشار آورده، آن‌ها را به غرب می‌رانند. بعد از آن در سال ۱۳۰ق.م، قوم یوئه‌چی مغرب را از سکاها می‌گیرند و کم‌کم یوئه‌چی‌ها دولتی تشکیل می‌دهند که به کوشان‌ها معروف می شوند. رومی‌ها برای اینکه به ایران ازنظر سیاسی فشار آورند، با آن‌ها طرح دوستی می‌ریزند و به آن‌ها هفتالیت و یا هیاطله می‌گویند. بهرام پنجم ابتدا با اقوام وحشی شمالی که احتمال دارد خیونیان و از نژاد سفیدپوستان هون بوده باشند، در دشت‌های مرو وارد جنگ می‌شود. این طایفه همان مردمانی هستند که بعد از شکست به دست شاپور به کمک شاپور دوم می‌شتابند و پادشاه ایشان «گروم بات» نیز وارد لشکر شاهپور می‌شود و علیه رومی‌ها می‌جنگد؛ ولی بعد از فوت شاهپور مرتب به سرزمین‌های ایران حمله می‌کنند و حمله‌های مکرر ایشان وحشتی بسیار سهمگین در دل ایرانیان پدید می‌آورد. به‌ناچار بهرام گور تصمیم می‌گیرد این غائله را پایان بخشد. او با بهترین سرداران شبانه حرکت کرد و خود را از آذربایجان به خاور یعنی (مرو) سرزمین هون‌ها رساند (پیرنیا، ۱۳۷۸: ۱۹۵؛ خدادادیان، ۱۳۸۳، ج۲: ۱٤۷۲) و دستور داد کیسه‌های چرمی پر از سنگ بر گردن اسب‌ها آویزان کنند و شبانه بر سپاه دشمن بتازند. به‌این‌ترتیب صدای ناشی از زنگ بر گردن اسبان به‌علاوهٔ خود سپاه وحشت سپاه را دهچندان می‌کند و چنان روحیهٔ دشمن را تضعیف می‌کند که فرصت خودآرایی نمی‌یابند (سامی، ۱۳۸۸، ج۲: ۷۱). بهرام با چنین شیوه‌ای بر هون‌ها می‌تازد و آن‌ها را غافلگیر می‌کند و فرمانده آن‌ها را به دست خود هلاک می‌کند و این گروه را تا ماورای جیحون عقب می‌راند. غنایم فراوانی از هون‌ها نصیب ایران می شود. بهرام طبق وعده‌اش بعد از شکست هون‌ها برای ادای احترام به آتشکدهٔ آذرگشنسب آذربایجان در شهر شیز می‌رود و

تمام غنایم به‌دست‌آمده را با تاج پادشاه هیاطله به آتشکده تقدیم می‌کند (طبری، ١٣٦٢، ج٢: ٦٢٢). پادشاهی بهرام در ایران چنان مقتدرانه است که تا زمانی که بهرام زنده است هیچ‌گاه هیاطله به خود اجازه نمی‌دهد وارد خاک ایران شده و با ایرانیان وارد جنگ شوند؛ چه‌بسا در این زمان می‌بینیم «آتیلا» فرمانروای هیاطله تاخت‌وتاز خود را به‌سوی اروپا و مرکز رومیان در پیش می‌گیرد و به دولت بیزانس و شمال اروپا آن‌چنان ضربهٔ محکمی وارد می‌سازد که خرابی‌های آن قرن‌ها در اروپا بر جای می‌ماند. پژوهشگران آتیلا را در اروپا با چنگیز مغول در ایران مقایسه می‌کنند (خدادادیان، ١٣٨٣، ج٢: ١٥٠٣؛ زرین‌کوب، ١٣٨٤: ٢١٥).

٢. مرگ بهرام

باید توجه داشت داستان بهرام گور به زبان پهلوی و در خداینامه‌های روزگار ساسانیان وجود داشته است (خالقی مطلق، ١٣٨٦: ٤٥) و برخی از متون مرگ او را طبیعی دانسته‌اند؛ چنان‌که از مؤلف نامعلوم *مجمل التواریخ و القصص* آمده: «به روایتی گویند به شیراز بمرد» (ناشناس، ١٣٨٣: ٧١) و یا «چون مدت شصت‌وسه سال در پادشاهی ماند درگذشت؛ بفرمود تا بر گورش نوشتند بااینکه ازین جهان همه کامی برداشتم بناکام گذاشتم» (مستوفی، ١٣٦٤: ١١٤). با وجود این، برخی کتب مرگ او را در غار دانسته‌اند: «در شکارگاه به‌دنبال گوری برفت و بهرام از عقب گور رفت و ناپدید شد» (کاتب یزدی، ١٣٨٦: ٣٣) و همچنین گزارش دیگری از فرورفتن او در باتلاق حکایت دارد (مسعودی، ١٩٧٠، ج٢: ١٩٠؛ یعقوبی، ١٣٦٢، ج١: ٢٠).

٣. تعلیم و اخلاق

تعلیم و آموزه‌های تعلیمی یا شخصی است یا اجتماعی، و اخلاق مجموعه‌ای از سرشت و صفات باطنی است، اعم از سجایای نیکو و یا صفات ناپسند (یزدی، ١٣٩٤: ١٩). بسیاری از خردمندان گذشته بر آن بوده‌اند که هنر باید تابع اخلاق باشد و به همین دلیل شاعران و هنرمندان بعضاً از روایات تاریخی می‌گریزند و به خلق آثار هنری دست می‌یازند و البته که نتیجهٔ چنین پیوند جاودانگی شخصیت نویسنده و یا شخصیت فرد تاریخی است که از آن سخن به میان می‌آید.

٤. پرسش‌های پژوهش

اساس این پژوهش می‌خواهد به چند نکته پاسخ دهد که به آن‌ها اشاره می‌شود:

الف) چرا و به چه انگیزه‌ای شاعران به شخصیت تاریخی بهرام پنجم وجه ادبی داده‌اند؟

ب) براساس شواهد تاریخی کدام شاعر بیشتر به این شخصیت جنبهٔ ادبی داده است؟

۵. روش‌شناسی تحقیق

پژوهش حاضر توصیفی‌تحلیلی است؛ به‌گونه‌ای که این شخصیت در *شاهنامه* و *هفت‌پیکر* و تاریخ مطالعه گردیده و موارد اختلاف این شخصیت براساس شواهد تاریخی استخراج شده است و با بررسی تطبیقی مشخص شده بین دو شاعر توانا یعنی فردوسی و نظامی کدام‌یک تاریخ را بیشتر با ادبیات آمیخته است و چه هدف و انگیزه‌ای را از این کار دنبال می‌کرده‌اند.

٦. پیشینهٔ تحقیق

– «بررسی و مقایسهٔ دو چهرهٔ نیمه‌تاریخی *شاهنامه* (بهرام گور و بهرام چوبین) براساس نظریهٔ قدرت» (طغیانی، ۱۳۸۹)؛ نویسنده در این مقاله به وجوه تشابه این دو شخصیت نیمه‌تاریخی (بهرام گور و بهرام چوبین) در *شاهنامهٔ* فردوسی پرداخته و معتقد است قدرت موجب شده این دو شخصیت جهت برپا داشتن عدالت و رفع تبعیض در جامعهٔ طبقاتی به پا خیزند و هر دو نمودار یک حقیقت و یک خودآگاه اجتماعی و نمایندهٔ خصیصهٔ فطری عدالت‌طلبی و ظلم‌ستیزی هستند که به‌صورت دو پهلوان حماسی– تاریخی در عرصهٔ *شاهنامه* نمود یافته‌اند.

– مقالهٔ «بررسی تطبیقی شخصیت بهرام در شاهنامه و هفت‌پیکر» (غلامی‌نژاد و همکاران، ۱۳۸٦)؛ نویسندگان در این مقاله معتقدند ترسیم شخصیت بهرام در *شاهنامه* بیشتر جنبهٔ تاریخی دارد؛ حال‌آنکه نظامی کوشیده است بهرام را به‌عنوان یک حاکم آرمانی مطرح سازد که توانسته با طی مراحل سیر و سلوک به کمال مطلوب انسان برسد و ازاین‌رو به سرمشقی برای تمام پادشاهان بدل شود.

– مقالهٔ «تقابل دو دیدگاه در یک داستان (بهرام گور در شاهنامه و هفت‌پیکر)» (فرقدانی، ۱۳۸۲)؛ نویسندهٔ این مقاله به بسط این اندیشه می‌پردازد که روایت‌های مختلف یک داستان نتیجهٔ تأثیر محیط و عصری است که داستان و داستان‌سرا در آن شکل می‌گیرد. شاید بتوان گفت تفاوت بهرام گور نظامی و فردوسی به‌اندازهٔ دو قرن فاصلهٔ زمانی است.

– مقالهٔ «غیبت بهرام گور» (آیدانلو، ١٣٩٥)؛ نویسنده به مرگ بهرام از وجه اساطیری پرداخته است.

– مقالهٔ «هویت بهرام پنجم در شاهنامه و هفت‌پیکر با رویکردی تاریخی» (صفیان بلداجی، ١٣٩٦)؛ نویسنده ضمن بررسی تطبیقی تاج‌گذاری بهرام، جنگ سیاسی، اقدامات اجتماعی و مرگ بهرام در دو اثر به این نتیجه می‌رسد که پایبندی فردوسی به تاریخ بیش از نظامی است. فردوسی به بهرام وجه حماسی بخشیده، حال‌آنکه نظامی به وجه غنایی شخصیت وی توجه داشته است.

– مقالهٔ «مضامین تعلیمی و تربیتی در هفت‌پیکر» (ناصری، ١٣٩٤)؛ پژوهشگر این مقاله به بیان این اندیشه می‌پردازد که منظومهٔ هفت‌پیکر نه‌تنها از نوع حماسی– غنایی است بلکه در زمرهٔ ادبیات تعلیمی به شمار می‌رود. نظامی در اغلب حکایت‌های *هفت‌پیکر* در مقام یک مربی اخلاق و مصلح اجتماعی خود را موظف می‌داند که همچون پدری دلسوز دستورهای اخلاقی و تربیتی نصایح تعلیمی و دیدگاه‌های عبرت‌آموز را بیان کند که برای سعادت بشری شایسته و بایسته است.

– مقالهٔ «کنکاشی در نمادپردازی در گنبد هفتم» (عبدالله‌زاده، ١٣٩٢)؛ نویسنده در این مقاله به گره‌گشایی نمادپردازی‌های نظامی در *هفت‌پیکر* پرداخته است.

مقاله «بررسی تحلیلی داستان بهرام گور در شاهنامه و هفت‌پیکر از منظر ادبیات تعلیمی» (شهریاری، ١٤٠٣)؛ این مقاله به تحلیل و علت بیان داستان‌ها از دیدگاه نظامی و فردوسی پرداخته و جنبه‌های اعتقادی نویسندگان و تأثیر آن بر تعلیم در آثار آنان را بیان کرده است.

– مقالهٔ «یک داستان و چهار روایت مقایسهٔ داستان بهرام گور در شکارگاه در چهار منظومه» (ذوالفقاری، ١٣٩٨)؛ این مقاله به بهرام و کنیزش فتنه در شکارگاه و مقایسهٔ پیکرهٔ داستان و روایت‌های آن در چهار اثر پرداخته است.

با توجه به اینکه کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری دربارهٔ این شخصیت نوشته شده است که مجال آوردن آن در اینجا نیست؛ اما می‌توان گفت پژوهشی که بتواند آموزه‌های تعلیمی شخصیت بهرام پنجم را در *شاهنامه* و *هفت‌پیکر* همراه با نگاه تاریخی بررسی کند، صورت نگرفته است.

۷. تحلیل و بررسی

بااینکه بهرام شخصیتی تاریخی است که شرح مختصر آن گفته شد، می‌توان موارد اختلاف این شخصیت را براساس تاریخ، نمایان ساخت و مشخص نمود انگیزه‌های شاعران یادشده با عدول از تاریخ و شرح و بسط ادبی آن کدام نکتهٔ ادبی می‌تواند باشد.

	شاهنامه فردوسی		بهرام‌نامه نظامی
۱	شکار بهرام و آزاده	۱	دیدن بهرام هفت‌پیکر را در قصر خورنق
۲	دیدار یزدگرد بهرام را همراه منذر	۲	ازدواج بهرام با دختران هفت اقلیم
۳	داستان بهرام با لنبک و برآهام	۳	افسانه گفتن دختران هفت اقلیم هفت روز هفته
٤	داستان بهرام با حرام و حلال کردن وی شراب را	٤	شکایت هفت مظلوم
٥	داستان بهرام با روزبه موبد و ده آبادی که ویران شد.	٥	حکایت چوپان و بستن سگ
٦	داستان بهرام با دختران آسیابان	٦	کشتن بهرام وزیر ظالم را
۷	داستان بهرام بابرزین دهقان. طغری (بازشکاری)	۷	شکار بهرام، گوران چهارساله را و داغ کردن
۸	بهرام و بازرگان و شاگرد	۸	کشتن بهرام بایک تیر شیر و گور را
۹	بهرام پادشاه و عتاب زن پالیزبان وی را	۹	داستان بهرام با کنیز (فتنه) و حکایت ادمان و بردن گاو بر بام
۱۰	بهرام در هندوستان	۱۰	داستان سنمار
۱۱	بهرام با گوهرفروش	۱۱	کشتن بهرام اژدها را و گنج یافتن توسط گور
۱۲	بهرام و مهربنداد	۱۲	
۱۳	بهرام با گنج جمشید	۱۳	
١٤	بهرام با کدیور خارکن	١٤	
۱۵	اندرزنامهٔ بهرام به سپاهیان	۱۵	
١٦	پرسش و پاسخ فرستادهٔ رومی با موبدان	١٦	
۱۷	نامه نوشتن بهرام به شنگل	۱۷	

شاهنامه فردوسی		بهرام‌نامه نظامی	
۱۸	نامهٔ بهرام به برادرش نرسی	۱۸	

با نظر به جدول اختلافات تاریخی بهرام در *شاهنامه* و *هفت‌پیکر* می‌توان گفت وی شخصیتی حماسی و غنایی به خود اختصاص داده و انگیزهٔ این دو شاعر از جنبهٔ ادبی و بسط این داستان، جدای از ملاحظات تاریخی، جنبهٔ تعلیمی- انسانی داشته و همین امر باعث شده است که شخصیت تاریخی او کمتر مد نظر آید. بنابراین به بعضی از این جنبه‌ها در زندگی وی در کتاب‌های *شاهنامه* و *هفت‌پیکر* پرداخته می شود؛ آن‌گاه با نگاه توصیفی از بعد روایی هر دو داستان، تحلیل می‌گردد.

۸. داستان‌های تعلیمی نهفته در شاهنامه

۸ـ۱. داستانی در بخشندگی و قناعت

بهرام از زبان دهقانی می‌شنود که هنگام آبیاری زمین آب وارد مغاکی می‌شود و از آنجا صدای گنج به گوش می‌رسد. شاه دستور حفر محل را می‌دهد از آنجا دو گاومیشِ طلا همراه آخوری زبرجد یافت می‌شود. بهرام می‌گوید بنگرید نام چه کسی بر روی آن نوشته شده است.

به شاه جهان گفت کردم نگاه　　نوشته است بر گاو جمشید شاه

(فردوسی، ۱۳۷۵، ج۷: ۵۵۲)

وی نمی‌خواهد از گنجی که از آن خویش نیست بهره ببرد؛ پس گنج را به بیوه‌زنان و یتیمان می‌بخشد.

به گنجی که جمشید بنهاد پیش　　چرا کرد باید مرا گنج خویش

(همان: ۵۵٦)

نبندم دل اندر سرای سپنج　　نسازم به تاج و نه یازم به گنج

(همان: ۵۸۲)

او می‌گوید گنجی که از آن جمشید است چرا باید آن را از خود گردانم و دل از گنج دنیا می‌کند و تاج‌وتخت را هیچ می‌انگارد. بهرام در این داستان قناعت پیشه می‌کند.

این داستان در هیچ‌یک از منابع تاریخی نیامده است و رنگ‌وبوی تاریخی ندارد و شاعر هدف خود را تشویق بخشندگی و قناعت قرار داده است.

۸ـ۲. داستانی در جوانمردی و نوع‌دوستی

وقتی پیری نزد بهرام حکایت می‌کند که در آبادی، لنبک، سقایی است که نیمی از روز کار می‌کند و نیمی دیگر، بااینکه در فقر است، با مهمان به سر می‌برد و مهمان‌نوازی بس ارزشمند است؛ برعکسِ او براهام فردی، غنی و درعین‌حال بدمهمان است. بهرام برای آزمودن این دو ابتدا دستور می‌دهد هیچ‌کس حق ندارد امروز از لنبک آب بخرد و ناشناس به خانهٔ او مهمان می‌شود. لنبک بااینکه آن روز آبی نفروخته است، از بهرام به‌خوبی پذیرایی می‌کند. دوم روز بهایی برای پذیرایی قرض می‌گیرد و روز سوم ناچار مشک آبکشی خود را نزد کسی گرو می گذارد تا از مهمان پذیرایی کند و اصرار دارد که چندین روز دیگر مهمان ناشناس پیش او بماند. بهرام بعد از شناخت کار لنبک خانهٔ او را ترک می‌کند و به‌سمت براهام می‌رود.

بزد در بگفتا که بی‌شهر یار — بماندم چو او باز ماند از شکار
شب آمد ندانم همی راه را — نیابم همی لشکر و شاه را
گر امشب بدین خانه یابم سپنج — نباشد کسی را ز من هیچ رنج
(همان: ۱۷۵-۱۷۷)

بهرام خودش را گمشده‌ای غریب معرفی می‌کند که از دوستان خود جدا افتاده است. بعد از کلی منت براهام می‌پذیرد و بهرام قول می‌دهد یک شب بماند و فردای آن روز برود. براهام هنگام خوردن شام بر سر سفره می‌گوید:

به گیتی هرآن‌کس که دارد خورد — سوی مردم بی‌نوا ننگرد
(همان: ۲۰۲)

بهرام متعجب نگاه می‌کند و فردای آن روز به ایوان خویش می‌رود. تاج بر سر می‌گذارد و این داستان را با کسی بازگو نمی‌کند و دستور می‌دهد لنبک و براهام را می‌آورند و تمام اندوختهٔ براهام را به لنبک می‌بخشند. بهرام جوانمردی و بخشش لنبک را می‌ستاید و براساس شناخت، یکی را پاداش و دیگری را عقوبت می‌دهد.

این داستان نیز مطابق داستان پیشین رنگ و روی تعلیم دارد و هیچ سندیت تاریخی برای آن موجود نیست.

۸ـ۳. داستانی در اندیشمندی و سنجیده‌گویی

بهرام به دهی می‌رود و می‌گوید در این آبادی همه یکسان هستند، کسی بر دیگری برتر نیست. این سخن مردمان آنجا را گستاخ می‌کند و بزرگشان را می‌کشند و روستا به ویرانه‌ای مبدل می‌شود. شاه با دیدن ده علت ویرانی را جویا می‌شود. بزرگی از سالخوردگان داستان را برای پاد شاه می‌گوید. بهرام فردی به نام روزبه را برای آنان انتخاب می‌کند و آبادی را به آنجا برمی‌گرداند.

به ما گفت یکسر همه مهتر ید نگر تا کسی را به کس نشمر ید

(همان: ۳۹۰)

بدو گفت موبد که از یک سخن به پای آمد این شارستان کهن

همان از یک اندیشه آباد شد دل شاه ایران ازین شاد شد

(همان: ٤۲۱-٤۲۲)

فردوسی از منظر تاریخی به این داستان نمی‌نگرد. وی می‌گوید سخن درست و سنجیده می‌تواند برای سرزمینی آبادانی و یا ویرانی بیاورد؛ بنابراین گوینده باید مراقب سخنان خود باشد.

این داستان نیز هیچ‌گونه اشاره تاریخی به آن نشده است و فقط جنبهٔ تعلیم دارد.

۸ـ٤. داستانی در تواضع و مهمان‌نوازی

بهرام بعد از شکار شاهد زنی، کوزه بر دوش، از او می‌پرسد آیا اینجا جایی برای اقامت هست؟ وی به رسم مهمان‌نوازی او را به خانه می‌برد.

چنین گفت زن ای نبرده سوار تو این خانه چون خانهٔ خویش دار

(همان: ۱۳۳۰)

شوهر او فقیرانه حصیری و اندک غذایی می‌آورد. زن از شوهر می‌خواهد برای پذیرایی مهمان بره‌ای مهیا کند.

نداری نمک‌سود و هیزم نه نان — چه سازی تو برگ چنین میهمان

(همان: ۱۳٤٥)

او با وجود فقر، بره‌ای به‌زحمت مهیا می‌کند. سپس همهٔ بدی‌های زمانه، خشکی شیر گاوان و نبود برکت را بر دوش پادشاه زمانه می‌افکنند.

چو بیدادگر شد جهان‌دارشاه — ز گردون نتابد به بایست ماه

به پستان‌ها در شود شیر خشک — نبوید به نافه درون نیز مشک

زنا و ربا آشکارا شود — دل نرم چون سنگ خارا شود

به دشت اندرون گرگ مردم خورد — خردمند بگریزد از بی‌خرد

شود خایه در زیر مرغان تباه — هرآن‌گه که بیدادگر گشت شاه

(همان: ۱۳۸۲-۱۳۸٦)

بهرام همان روز به خود آمده و به درگاه حق توبه می‌کند. زن درمی‌یابد مهمان او کسی جز پادشاه نبوده است. این داستان در هیچ منبع تاریخی یافت نمی‌شود، ولی انگیزهٔ داستان‌پرداز، تشویق مهمان‌نوازی و تواضع در عین بزرگی است.

۸ـ۵. داستانی در معنی‌گرایی، دوری از ادعا

پادشاه ناشناس نزد بازرگانی می‌رود و می‌گوید مهمانی غریب وکم‌زحمتم، وجهی به بازرگان می‌دهد که آن را صرف نبید و بادام و مرغ بریان کند. وی مرغی بریان آورده و به شاگرد خود با عتاب به دروغ می‌گوید چرا آن مرغ را گران خریده تا تمام وجه بهرام را تمام‌شده انگارد. شاگرد جوانمرد فردای آن روز بهرام را مهمان خود می‌کند و خواسته‌هایش را برمی‌آورد.

چو بازارگانش فرود آورید — مر او را یکی خوابگه برگزید

همی بود نالان ز درد شکم — به بازارگان داد لختی درم

بدو گفت لختی نبید کهن — ابا مغز بادام بریان بکن

اگر خانگی مرغ باشد رواست — کزین آرزوها دلم را هواست

(همان: ۱۵۲۰-۱۵۲۳)

چنین گفت با میزبان شهریار — که بهرام ما را کند خواستار

(همان: ۱۲۸۵)

سرانجام بهرام بازرگان و شاگرد را خوانده و به بازخواست بازرگان مادام ماهانه ۲٤۰ درم مقرری برای او مشخص می‌کند و به او می‌گوید استادی و بزرگی در سخن نیست بلکه در عمل و مرام است که انسان می‌تواند بزرگی خود را اثبات کند.

این داستان نیز مانند داستان‌های پیشین هیچ صبغهٔ تاریخی نداشته و با این داستان می خواهد معنی‌گرایی و دوری از ادعاهای بی‌جا را به خوانندگان گوشزد کند تا انسان به بزرگ‌منشی و انسان‌وارگی بگراید.

۹. داستان‌های تعلیمی نهفته در بهرام‌نامه

۹ـ۱. داستانی در حق‌گزاری

در شکارگاه، گورماده‌ای بی‌همتا توجه بهرام را به خود جلب می‌کند. گور از آغاز صبح تا شامگاه صیاد را به خود مشغول می‌کند و سرانجام به غاری وارد می‌شود که پیش از آن هیچ انسانی بدان‌جا پای ننهاده و در دهانهٔ غار اژدهایی سیاه و بزرگ خفته است. شاه با دیدن اژدها به فکر جدال با آن برمی‌آید و با اسب به‌سمتش حرکت می‌کند.

گور بهرام دید و جست به زور — رفت بهرام گور از پی گور
گوری از حق رونده بود و جوان — گورگیران پسش چو شیر دوان
(نظامی، ۱۳۷٦: ۷۳)

شه چو بر رهگذر بلا را دید — اژدها شد که اژدها را دید
غم گور از نشاط گورش برد — دست بر ران نهاد و پای فشرد
(همان: ۷٤)

متعجب که این چه شکاری است و چرا باید مرا قضا و قدر به اینجا بکشاند و یقین می کند آن گور از این اژدها شاکی است. با تیری دو شاخه اژدها را کور می‌کند و با خنجری به سمت اژدها می‌شتابد. شکم اژدها را می‌شکافد و در شکم او بچهٔ گور بلعیده‌شده را می‌یابد.

گفت اگر گویم اژدهاست نه گور — زین خیانت خجل شوم در گور
من و انصاف گور و دادن داد — باک جان نیست هر چه بادا باد
(همان: ۷٤)

اژدهـا را دریـد کـام و گـلـو ناچخ هشـت مشـت شـش پهلو
با نگی از اژد ها برآ مد سـخت در سـر افتاد چون سـتون در خت
(همان: ۷۵)

بهرام قبل از عزیمت، به‌دنبال گور به غار داخل می‌شـود و گنجی بزرگ می‌بیند. پس از مدتی خاصگان پادشاه به آنجا می‌رسند.

شـاه فـرمـود تـا کـمـربـنـدان هـم دلـیـران و هـم تـنـومـنـدان
راه در گـنـجـدان غـار کـنـنـد گنج بیرون برند و بار کنند
سـیصـد اشـتر ز بختیان جوان شـد روانـه بـه زیـر گـنـج روان
(همان: ۷٦)

بهرام در این داستان تسلیم قضا و قدر است و تمام حرکات گور را رمز می‌داند.

نظامی در این داسـتان به جنبهٔ تاریخی بهرام نمی‌نگرد. او می‌خواهد با این داسـتان به خواننده بگوید هیچ عملی بی‌پاداش نیسـت و نیکی به حیوان هم بدون پاداش نمی‌ماند و نتیجهٔ هر کاری به آدمی بازمی‌گردد.

۹ـ۲. داستانی در پشتکار و آهستگی

بهرام با کنیزکی به نام فتنه مشـغول گوش دادن به نوای چنگ اسـت. نخجیران از مقابلش می گذرند، به‌دنبال آنان می‌رود و چندی را شکار و چندی را به دام می‌آورد. گور دیگری پیدا می شـود. بهرام به فتنه می‌گوید چگونه آن را شـکار کنم. او می‌گوید سـمش را به سـرش بدوز. چنین می‌کند.

گـفـت بـایـد کـه رخ بـرافـروزی سـر این گور در سـمش دوزی
(همان: ۱۰۹)

سـم سـوی گوش برد صـید زبون تـا ز گـوش آرد آن عـلاقـه بـرون
تیر شـد برق شـد جهان افروخت گوش و سـم را به یکدگر بردوخت
(همان: ۱۰۹)

پادشاه می‌گوید هنرم چگونه است؟ وی در پاسخ می‌گوید با تمرین و ممارست این کار بعید نیست.

هر چه تعلیم کرده باشد مرد — گر چه دشوار شد بشاید کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور — هست از آدمان نه از زیادت زور
(همان: ۱۱۰)

بهرام از ناراحتی او را به سرهنگ سپاهش می‌سپارد تا از بین ببرد، ولی سرهنگ صرف‌نظر کرده و او را به خانهٔ خود می‌فرستد تا خدمت کند. ازقضا گاو سرهنگ گوساله‌ای به دنیا می آورد. کنیز آن گوساله را هر روز به بام قصر می‌برد. گوساله به گاوی بزرگ تبدیل می شود و کنیز براثر تمرین، از بردن آن بر بام نمی‌اندیشد.

آن پریچهرهٔ جهان‌افروز — بر گرفتی به گردنش همه روز
پای در زیر او بیفشردی — پایه پایه به کوشک بر بردی
مهر گوساله کش بود به بهار — ماه گوساله کش که دید بیار
همه روز آن غزال سیم اندام — برد گوساله را ز خانه به بام
(همان: ۱۱۲)

روزی پادشاه مهمانشان می‌شود و برای بزم به کنیز می‌گویند هنرنمایی کند. او گاو را برداشته و بالای بام قصر می‌برد و پیشکش پادشاه می‌کند و بر غیرعادی بودن هنرش بین زنان ادعا دارد. پادشاه انجام این کار را زورمندی نمی‌داند، بلکه تمرین و ممارست به حساب می آورد. آن کنیز تعظیم می‌کند و می‌گوید چگونه است گاو بزرگی به بام بردن از تمرین است اما شکار گور کوچکی از زورمندی است. پادشاه به خاطر می‌آورد و او را می‌شناسد.

سجده بردش نگار سیم‌اندام — با دعایی به شرط خویش تمام
گفت بر شه غرامتی است عظیم — گاو تعلیم و گور بی تعلیم؟
من نه گاوی برآورم بر بام — جز به تعلیم برنیارم نام
چه سبب چون زنی تو گوری خرد — نام تعلیم کس نیارد برد
(همان: ۱۱۸ و ۱۱۹)

به این داستان در کتب تاریخی اشاره‌ای نشده است؛ فقط در کتیبه‌ای تصویر شکار بهرام همراه کنیزک نشان داده شده است. هدف تعلیمی این حکایت بیان این نکته است که بگوید آدمی با تمرین و کوشش کارهای غیرممکن را ممکن می‌سازد.

۹ـ۳. داستانی در قناعت و دوری از هواپرستی

کنیزی در سبب سیاه‌پوشی، قصه‌ای را برای بهرام تعریف می‌کند و می‌گوید در چین شهری وجود دارد که مردمانش بی‌نهایت زیبا هستند، ولی اگر کسی با آنان دوستی کند سیاه‌پوش می شود. بهرام از کنجکاوی به‌دنبال یافتن آن شهر راه می‌افتد. شهر را می‌یابد ولی همه ساکت‌اند و علت سیاه‌پوشی را به او نمی‌گویند. دوستی می‌یابد و از او می‌پرسد، آن دوست او را شب در ویرانه‌ای به داخل گردونه‌ای رهنمون می‌سازد و آن گردونه در باغی خرّم فرود می‌آید. زیبارویی از آسمان گویی خود ماه به زمین آمده و بر تخت می‌نشیند.

من که در یافتم چنین جایی — شاد گشتم چو گنج پیمایی
از نکویی در او عجب ماندم — بر وی الحمدللهی خواندم
(همان: ۱۵۹)

سرو بود او کنیزکان چمنش — او گل سرخ و آن بتان سمنش
(همان: ۱۶۱)

آن زیبارو با ندیم می‌گوید: از نامحرمان خاک‌پرست شخصی بین شماست او را بیابید و نزد من آورید. آن‌ها می‌گردند و بهرام را یافته پیش او می‌برند. بهرام با دیدن آن پری دل‌باختهٔ او می شود اما وی هر شب کنیزی را به او می سپارد. در این میان بهرام خرسند به خود پری است. پری همیشه می‌گوید: کسی که به قناعت شاد باشد مادام تا دنیا هست محتشم‌نژاد است. بهرام ابرام دارد و پری می‌گوید: اگر اصرار ورزد هیچ‌وقت او را نخواهد دید و او را به صبر می‌خواند اما بی‌تأثیر است و می‌گوید که چشمان خود را ببندد. زمانی که چشم می گشاید کسی را مشاهده نمی‌کند. زیاده‌خواه از معشوق خود جدا افتاده است و به شهر اول برمی‌گردد.

گر شبی زین خیال گردی دور — یابی از شمع جاودانی نور

چشمه‌ای را به قطره‌ای مفروش — کاین همه نیش دارد آن همه نوش
در یک آرزو به خود در بند — همه‌ساله به خرّمی می خند
(همان: ۱۷۰)

گفت اگر گفتمی تو را صد سال — باورت نامدی حقیقت حال
رفتی و دیدی آنچه بود نهفت — این‌چنین قصه با که شاید گفت
من در این جوش گرم جوشیدم — وز تظلم سیاه پوشیدم
(همان: ۱۸۰)

این داستان، افسانه‌گونه و رمزی است. نظامی می‌گوید داشتن آرزو بزرگ‌ترین رستگاری است و افزون‌طلبان و هواپرستان سیاه‌پوشان عالم‌اند. هرچند این اندیشهٔ شاعر را نمی‌توان در هیچ کتاب تاریخی آشکارا در مورد زندگی بهرام یافت و فقط جنبهٔ تعلیم دارد.

۹ـ٤. داستانی در راستگویی و دوستی

کنیزی برای بهرام از پادشاهی حکایت می‌کند که کنیزکان بسیاری دارد و هیچ‌کدام وفادار نیستند و به شاه کنیزفروش مشهور است. روزی کنیزکی چینی می‌خرد و خزانه‌داری را به او می‌سپارد و درنهایت شیفتهٔ او می‌شود و به او عشق می‌ورزد.

چاره آن شد که چار و ناچارش — مهربانی بود سزاوارش
چند گونه کنیز خوب خرید — خدمت کس سزای خویش ندید
هر یکی را به هفته‌ای کم و بیش — پای بیرون نهادی از حد خویش
سر برافراختی به خاتونی — خواستی گنج‌های قارونی
(همان: ۱۸۳)

تا چنان شد به چشم شاه عزیز — که شد از دوستی غلام کنیز
گرچه زان ترک دید عیاری — همچنان کرد خویشتن‌داری
تا شبی فرصت آن‌چنان افتاد — کآتشی در دو مهربان افتاد
(همان: ۱۸۷)

در عشق او می‌سوزد اما راضی به وصال نمی‌شود. با جدیت علتش را جویا می‌شود. کنیز هیچ‌چیز را بهتر از را ستگویی نمی‌بیند و می‌گوید: در نسل ما یک خصلت آشکاری وجود دارد؛ اگر کسی باردار شود و بخواهد وضع حمل کند، حتماً خواهد مرد. وقتی این صفت موروثی ماست، ما چگونه به مرگ راضی باشیم زیرا جان برای ما عزیزتر از وصال است.

کز زنان هر که دل به مرد سپرد — چون به زادن رسید زاد و بمرد

مرد چون هر زنی که از ما زاد — دل چگونه به مرگ شاید داد

(همان: ۱۹۰)

درعوض او حقیقت سرپیچی کنیزان از پادشاه را جویا شد و بهرام گفت: من از پرستندگان خود جز خودآرایی چیزی ندیدم و فقط تو بودی که روزبه‌روز کمر به خدمت بیشتر استوار می‌کردی و به‌ناچار اگرچه از تو کامی نمی‌توانم برگیرم، اما یک لحظه از تو جدا نمی‌توانم شد و براثر راستگویی به وصال می‌رسند.

شاه گفت از برای آنکه کسی — با من از مهر برنزد نفسی

همه در بند کار خود بودند — نیک پیش آمدند و بد بودند

دل چو با راحت آشنا کردند — رنج خدمتگری رها کردند

(همان: ۱۹۱)

این داستان انگیزهٔ تعلیم دارد و راستگویی بزرگ‌ترین عنصر انسانیت و رهایی انسان هاست و دوستی حقیقی بهترین نوع دوستی است و در بند خویش بودن را نمی‌توان دوستی گفت؛ هرچند این داستان نیز وجه تاریخی ندارد.

۹ـ۵. داستانی در پارسایی و توجه حق

کنیزکانی در باغ به شادخواری و مطربی مشغول‌اند. پارسامردی جوان، وسوسه و داخل باغ می‌شود. کنیزان شادنوش بعد از بازخواست پارسامرد درمی‌یابند که صاحب باغ است. دست و پای او را از بند باز می‌کنند و عذر می‌خواهند. به او می گویند هر زیبارخی را طلب کنی سر بر آستانه‌ات فرود می‌آورد. پارسا وقتی این سخنان را می شنود، نفس خفته در وجودش

بیدار می شود و از افسون زنان صبر نمی‌کند. با انتخاب معشوقه‌ای به عیش می‌نشینند، اما کامی نمی‌گیرند.

هر بتی را که دل در او بندی — مهر بروی نهی و بپسندی
آوریمش به کنج خانهٔ تو — تا نهد سر بر آستانهٔ تو
(همان: ۲۹۸)

خواست تا دُر به لعل سفته شود — طوق با طاق هر دو جفته شود
گر به‌ای وحشی از سر شاخی — دید مرغی به کنج سورا خی
جست بر مرغ و بر زمین افتاد — صد مه‌ای بر دو ناز نین افتاد
هر دو جستند دل رمیده ز جای — تاب در دل فتاده تک در پای
(همان: ۳۰۷)

دیگربار تصمیم می‌گیرند زمینه‌سازی کنند تا کامی یابند، چنین می‌کنند و خواجه و کنیز چنگ‌نواز به زیر شاخه‌های درخت که تاک بر تاک بر سر همدیگر افتاده است، رفته و به فراغت می‌نشینند. موشی فراغت آنان را بر هم می‌زند. همه به سرزنش آن دو می‌کوشند. این‌بار پارسامرد به سرزنش‌کنندگان می‌گوید:

گفت زنهار دست از او دارید — یار آزرده را میازارید
گوهر او ز هر گنه پاک است — هر گناهی که هست ازین خاک است
چابکان جهان و چالاکان — همه هستند بندهٔ پاکان
کار ما را عنایت ازلی — از خطا داده بود بی خللی
(همان: ۳۱۳)

این داستان برای بهرام تعریف می‌شود و اساس تاریخی مشخصی ندارد؛ اما آموزه چنین است که عنایت ازلی و توجه خاص حق، انسان‌ها را از گناه حفظ می‌کند، و پارسایی تنها راه توجه خاص حق است و ازنظر ادبی و اخلاقی بسیار ارزشمند است.

۹ـ٦. داستانی در دوری از خیانت

بهرام بعد از نرسی وزارت را به کسی دیگر می‌سپارد و با شنیدن حملهٔ چینیان به جنگ

رهسپار می شود از دور دودی و گله‌ای گوسفند می‌بیند که سگی از شاخهٔ درختی آویزان و دست و پای سگ محکم بسته شده است. به‌سمت چوپان پیر می‌راند. چوپان با دیدن اسب از جای بلند شده و به حکم مهمان‌پذیری، هرچه در خانه دارد برای بهرام می‌آورد.

شـــه چو نان پارهٔ شـــبان را دید — شـــربتی آب خورد و دســـت کشـــید

گفت نان آنگهی خورم که نخســـت — ز آنچه پرســـم خبر دهی به درســـت

که این ســـگ بســـته مســـتمند چراســـت — شـــیرخانه اســـت گرگ بند چراســـت

(همان: ۳۲۶)

چوپان می‌گوید: این سگ پاسبان گله بود، کار خود را به او یله کرده بودم و هرگاه به شهر می‌رفتم از گله پاسبانی می‌کرد و روزی گله را شمار کردم، هفت سر گوسفند کم بود و بعد از یک هفته بار دیگر شمرده و دیدم کمتر شده است. این راز را با هیچ‌کس نگفتم اما نتوانستم دلیل کم آمدن گوسفندان را بیابم. از اربابی گله به چوپانی افتادم و همهٔ گله را از دست دادم و با خود گفتم این رخنه و زیان با این سگ قوی از کجاپدید آمد، تا اینکه یک روز دیدم:

ماده گرگی ز دور دیدم جســـت — کامد و شـــد ســـگش برابر ســـســـت

خواند ســـگ را به ســـگ‌زبانی خویش — ســـگ دو یدش به مهربانی پیش...

آمـد و خـفـت و آرمـیـد تـنـش — مهر حق‌السکوت بر دهنش

(همان: ۳۲۸)

گرگ گوســفندی فربه از گله جدا کرده و برد و آن ســگ را چندین بار به‌خاطر این خطا بخشیدم؛ اما سرانجام او را با گرگ دریافتم و به این خیانت، سگ را به درخت آویختم.

هر که بر مجرمان چنین نکند — هیچ کس بر وی آفرین نکند

(همان: ۳۲۹)

بهرام شاه با شنیدن این سخنان، عبرتی پنهانی درمی‌یابد و به شهر می‌آید تا ببیند خرابی ملک و نبود گنج و سپاه از چیست؟ با تحقیق می‌داند که مقصر وزیر بوده است و فردای آن روز وزیر را بر دار می‌زند. این داســـتان نیز ســـندیت تاریخی ندارد و فقط با بیان آن، جنبهٔ اخلاقی دوری از خیانت، اندیشهٔ سراینده است.

گفت هرک آنچنان سرا فرازد — روزگارش چنین سراندازد
از خیانت گری است بدنامی — وز بدی هست بدسرانجامی
(همان: ۳٤٦)

۹ـ۷. داستانی در شناخت نفس، بخشش وآزادگی

زمانی که به بهرام در آن کاخ هفت گنبد هفت‌رنگ به زبان می و جام، افسانه‌های هفت‌گانه به گوشش رسانیدند، عقل او را از گردش گنبد آسمان و بی‌اعتباری آن آگهی می‌دهد و می‌گوید: از بتکدهٔ خاک دور شو و به صمد لایزال بپیوند تا از هلاک و فنا در امان باشی. هفت موبد می‌خواند و هفت گنبد را به ایشان می‌دهد. یک روز از تاج‌وتخت کناره می‌گیرد و با ویژگان خود به شکار رفته و این بار به شکار گور نمی‌رود. گویا می‌خواهد جان خویش را در مرغزار طبیعت صید کند یا صید اجل سازد.

هفت گنبد بر آسمان بگذاشت — او ره گنبد دگر برداشت
گنبدی کز فنا نگردد پست — تا قیامت بر او بخفتد مست
هفت موبد بخواند موبدزاد — هفت گنبد به هفت موبد داد
در زد آتش به هریکی ناگاه — معنی آن شد که کردش آتشگاه
(همان: ۳٤۹)

میل هر یک به گور صحرایی — او طلبکار گور تنهایی
گور جست از برای مسکن خویش — آهو افکند لیک از تن خویش
گور و آهو مجوی از این گل شور — کآهوش آهوست و گورش گور
(همان: ۳۵۰)

سرانجام گوری از برابرش می‌گذرد به دلش می‌افتد که آن گور به مینوی‌اش راهنمایی می کند سوار شده و در پی آن گور می‌افتد تا به غاری می‌رسد که رخنه‌ای ژرف دارد. گور درون غار می‌رود و بهرام به‌همراه اسب خود وارد غار می‌شود. مادر بهرام را خبردار می‌کنند. کارگران تا چهل روز خاک می‌کنند، اما از بهرام اثری نیست.

به تو یزدان ودیعتی بسپرد — چون که وقت آمد آن ودیعت برد

بـــر وداع ودیـــعـــت دگـــران | خویشـــتن را مکش چو بی‌خبران
باز پس گرد و کار خویش بســـاز | دســـت کـوتـاه کـن ز رنـج دراز
چون ز هاتف چنین شـنید پیام | مـهـر بـرداشـــت مـادر از بـهـرام
رفت و آن دل که داشـــت در بندش | کـرد مشـــغـول کـار فـرزنـدش
تاج و تختش به وارثان بســـپرد | هـرکـه زو وارثـی بـمـانـد نـمـرد
ای ز بـهـرام گـور داده خـبـر | گور بهرام جوی و زین بگذر
نه که بهرام گور با ما نیســـت | گور بهرام نیز پیدا نیســـت
آنچه بینی که وقتی از ســـر زور | نـام داغـی نـهـاده بـر تـن گـور
داغ گـورش مـبـیـن بـه اول بـار | گـور داغـش نـگـر بـه آخـر کـار
گر چه پای هزار گور شـــکســـت | آخـر از پـایـمـال گـور نـرســـت

(همان: ۳۵۳-۳۵٤)

این داستان مانند دیگر داستان‌ها فاقد سندیت تاریخی است؛ اما شاعر به دوری از دنیا و مرگ عارفانه و یا فنای وجودی تعلیم می‌دهد که چگونه انســـان در نهایتِ برخورداری بر بی اعتباری جهان واقف می‌شود.

با توجه به مواردی که گفته شـــد، می‌توان به‌جرئت گفت که هیچ‌کدام از موارد فوق با ملاحظات تاریخی همخوانی ندارد و هیچ داستانی از این داستان‌ها رنگ‌وبوی تاریخی نداشته است کمااینکه این دو شاعر خواسته‌اند از اغراض ثانویه سخن بگویند که همانا این اغراض جنبهٔ تعلیمی محض داشـــته اســـت و این شـــخصـــیت را فرای از واقعیت تاریخی آن جنبهٔ اسطوره‌ای به آن داده‌اند که این مهم جز از راه ادبیات امکان‌پذیر نیست.

۱۰. نتیجه‌گیری

الف) در بررســـی‌های به‌عمل‌آمده در این پژوهش می‌توان گفت موارد تفاوت بهرام با متون تاریخی در *شـــاهنامه* تقریباً هجده مورد به‌جز داســـتان‌های جزئی اســـت که این تفاوت در هفت‌پیکر به یازده مورد می‌رسد.

ب) از تفاوت‌هایی که در *شاهنامه* این داستان با متون تاریخی دارد، تقریباً هفت مورد آن یعنی حدود پنجاه درصد از آن بهرهٔ تعلیمی گرفته شده است که این مقدار در مقایسه با نظامی که هفت مورد از کل بوده، به هشتاد درصد می‌رسد؛ یعنی نظامی بسیار تعلیمی و ادبی به این شخصیت و داستان می‌پردازد.

ج) بهرام اگرچه شخصیتی تاریخی دارد، بهره‌گیری دو شاعر توانا از این شخصیت فقط جهت بیان جنبهٔ تاریخی شخصیت نیست بلکه هدف تعلیم است؛ کمااینکه بعضی داستان‌ها هیچ‌گاه واقعیت تاریخی ندارند و به‌دلیل آموزش و جنبه‌های تربیتی آن مورد توجه هنرمندان قرار می‌گیرند.

	موارد تعلیمی شاهنامه در داستان بهرام		موارد تعلیمی هفت‌پیکر در داستان بهرام
۱	بخشندگی و قناعت	۱	حق‌گزاری
۲	جوانمردی و نوع‌دوستی	۲	پشتکار و آهستگی
۳	اندیشمندی و سنجیده‌گویی	۳	قناعت و دوری از هواپرستی
٤	تواضع و مهمان‌نوازی	٤	راستگویی و دوستی
٥	معناگرایی و دوری از ادعا	٥	پارسایی و توجه حق
٦		٦	دوری از خیانت
۷		۷	شناخت نفس، بخشش و آزادگی

د) نکتهٔ دیگر قابل توجه اینکه موارد تعلیمی تربیتی *شاهنامه* بر داد و دهش و نیک‌اندیشی و عدالت‌محوری استوار است که این موارد با موضوع حماسی کتاب همخوانی دارد؛ اما در *هفت‌پیکر* موارد تعلیمی بر قضا و قدر، قناعت، پارسایی و راستگویی استوار است که بنابر زمان سرایش گویا به مفاهیم عرفانی قرن ششم نزدیک می‌شود.

ه) در حکایت بهرام با دختران آسیابان هدف دنیاگریزی و داد و دهش و یا در داستان لنبک، جوانمردی و در داستان بازرگان و شاگردش، بزرگ‌منشی و غرق در معانی شدن، علاوه‌بر تأکید به هنر و آهستگی، قضاوت درست و کوشش بر ناممکن‌ها دارد و بهتر از این‌ها بهرام هفت روز هفته را داستان‌هایی ازطریق عیش می شنود که در آن‌ها به قناعت راستگویی و به مهر، دوستی کردن و جوانمردی و وفاداری و... اشارت‌ها داشته است و درنهایت از بی اعتباری دور سپهر مطلع می‌شود و به‌خودی‌خود می‌خواهد از خاک پست دور شود تا به

صـمد لایزال بپیوندد و به‌ناچار از تاج‌وتخت و عیش و عشـق کناره می‌گیرد و به‌دنبال گوری به مینو راهنمایی می‌شود و بالاترین نکتهٔ تعلیم جاودانگی است.

منابع

آیدنلو، سجاد . (۱۳۹۵). غیبت بهرام گور (بررسی مضمونی حماسی- اساطیری در روایات پایان زندگی بهرام پنجم ساسانی). *شعرپژوهی*، ۸(۲)، ۲۷-۶۰.

پیرنیا، حسن. (۱۳۷۸). *ایران قدیم*. تهران: اساطیر.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸٦). «از شاهنامه تا خدای‌نامه»: جستاری دربارهی مآخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه با پیوست: (فهرست برخی متون ازدست‌رفته به زبان پهلوی). *نامهٔ ایران باستان*، ۷(۱ و ۲، پیاپی ۱۳ و ۱٤)، ۱۱۹-۱۳۰.

خدادادیان، اردشیر. (۱۳۸۱). تاریخ ایران باستان. تهران: سخن.

ذوالفقاری ، حسن. (۱۳۹۸). یک داستان و چهار روایت مقایسهٔ داستان بهرام گور در شکارگاه در چهار منظومه. *پژوهش‌های ادبی*، ٤(۱٤)، ۳۱-۵۲.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸٤). *روزگاران*. تهران: سخن.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳٦٤). *تاریخ مردم ایران*. تهران: امیرکبیر.

سامی، علی. (۱۳۸۸). *تمدن ساسانی*. تهران: سمت.

شهریاری، منصوره. (۱٤۰۳). بررسی تحلیلی داستان بهرام گور در شاهنامه و هفت‌پیکر از منظر ادبیات تعلیمی. *پژوهش‌های ایران‌شناسی*، ۱٤(۲)، ۸۲-۱۰۰.

صـفیان بلداجی، یوسـف. (۱۳۹٦). هویت بهرام پنجم در شـاهنامه و هفت‌پیکر با رویکردی تاریخی. فصلنامهٔ *تاریخ ادبیات*، ۱۰(۲)، ۷۹-۹۷.

طبری، محمد بن جریر. (۱۳٦۲). *تاریخ طبری*. تصحیح ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.

طغیانی، اسحاق. (۱۳۸۹). بررسی و مقایسهٔ دو چهرهٔ نیمه‌تاریخی شاهنامه (بهرام گور و بهرام چوبین) براساس نظریهٔ قدرت. فصلنامهٔ *پژوهش‌های ادب عرفانی*، ٤(٤)، ۱-۲۸.

عبدالله‌زاده، راحله. (۱۳۹۲). کنکاشـی در نمادپردازی در گنبد هفتم. تحقیقات تمثیلی در زبان و ادب فارسی، ۵(۱۷)، ۱۱۷-۱۳۲.

غلامی‌نژاد، محمدعلی. (۱۳۸٦). بررسی شخصیت بهرام در شاهنامه و هفت‌پیکر. *جستارهای نوین ادبی*، ٤۰(۱)، ۱۱۷-۱۳۹.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵). *شاهنامه*. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره.

کاتب یزدی، احمد بن حسین. (۱۳۸٦). *تاریخ جدید یزد*. به کوشش ایرج افشار. تهران: امیرکبیر.

فرقدانی، کبرا. (۱۳۸۲). تقابل دو دیدگاه در یک داستان (بهرام گور در شاهنامه و هفت‌پیکر). مجلهٔ *بخارا*، شمارهٔ ۱۰ و ۱۱، ٤٦-۵۱.

کریستن سن، آرتور. (۱۳۸٤). *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمهٔ اقبال آشتیانی. تهران: نگاه.

مستوفی، حمداله. (۱۳٦٤). *تاریخ گزیده*. به اهتمام عبد الحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. (۱۳۸۵). *مروج الذهب*. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

ناشناس. (۱۳۸۳). *مجمل التواریخ و القصص*. تصحیح محمدتقی بهار. تهران: دنیای کتاب.

ناصری، ناصر. (۱۳۹٤). مضامین تعلیمی و تربیتی در هفت‌پیکر. *پژوهشنامهٔ ادبیات تعلیمی*، شمارهٔ ۲۵، ۱٤۸-۱۸٤.

نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷٦). *هفت‌پیکر*. تصحیح حسن وحیدد ستگردی. تهران: نشر قطره.

نفیسی، سعید. (۱۳۸٤). تاریخ تمدن ایران ساسانی. به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار. تهران: اساطیر.

یزدی مصباح، تقی. (۱۳۹٤). *فلسفهٔ اخلاق*. چ۳. تهران: مؤسسهٔ پژوهشی آثار امام خمینی.

یعقوبی، ابن‌واضح. (۱۳٦۲). *تاریخ یعقوبی*. ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی. تهران: علمی و فرهنگی.